

یاسمن و ستاره‌ها: چیزی بیشتر از لولیتاخوانی در تهران (گفت و گو با فاطمه کشاورز*)

ترجمه احمدسیف



● فؤاد خُسمود: در مارس ۲۰۰۷ تو کتابت تحت عنوان یاسمن و ستاره‌ها: چیزی بیشتر از لولیتاخوانی در تهران را منتشر کردی. لطفاً برای ما توضیح بده که کتابت درباره چیست؟ و دلایلت برای نوشتنش و استقبالی که از آن شده است؟

– فاطمه کشاورز: یاسمن و ستاره‌ها از سوی نشر یو ان سی منتشر شده است و من از استقبال شورانگیزی که از آن شده بسیار خرسندم. در واقع چاپ اول کتاب در ماه مه تمام شد. یاسمن و ستاره‌ها خاطرات شخصی به همراه تفسیرهای ادبی و اجتماعی از ایران امروز است.

آنچه در این کتاب متفاوت است این است که می‌کوشد تا صدا و تصاویر ایرانیان معاصر را که از سوی خوانندگان آمریکایی به‌طور کامل ناشناخته مانده است ارائه کند. در نتیجه خوانندگانی که تاکنون درباره ایران فقط تصویرهایی منفی دیده‌اند متعجب می‌شوند که تا چه پایه ایرانیان معاصر می‌توانند مبدع و پرتراوت و چالاک و خوش‌صحت باشند. این نکته به خصوص درباره زنان نویسنده و هنرمند ایرانی بسیار توجه‌برانگیز است. برای مثال، من یک فصل به شهرنوش پارس‌پور و رمانی که بعد از انقلاب ۱۹۷۹ نوشته - زنان بدون مردان - اختصاص داده‌ام. من هر روزه ایمیل‌های زیادی دریافت می‌کنم که دوست دارند نوشته‌های بیشتری از پارس‌پور بخوانند.

درخصوص اینکه امیدوارم این کتاب را چه کسانی بخوانند، من طیف گسترده‌ای را در نظر دارم. امیدوارم هر آمریکایی که دوست دارد درباره جهان بیشتر بداند و یا درباره ایران کنجکاوی دارد، یاسمن و ستاره‌ها را بخواند. همچنین در دوره‌های درسی، اغلب برای موضوعاتی چون ادبیات خاورمیانه، فرهنگ و ادبیات معاصر ایران، زنان مسلمان و حتی ادبیات جهان دبیرستانها و کالج‌ها با کمبود مطالب خواندنی روبه‌رو هستند. امیدوارم این کتاب به بعضی از این نیازها پاسخ بدهد.

در یک سطح دیگر، یاسمن و ستاره‌ها، از منظر مخالف لولیتاخوانی در تهران نوشته آذرنفیس است. اگرچه همان‌طور که بازنگر لیست کتابها در ALA اشاره کرده است برای درک یاسمن و ستاره‌ها شما مجبور به خواندن لولیتاخوانی در تهران نیستید. معذالک، من امیدوارم هر فردی که کتاب نفیسی را خوانده است نقد من بر تصویر کاملاً تحریف شده‌ای که این کتاب از ایران معاصر به دست می‌دهد را هم بخواند.

● در کتاب یاسمن و ستاره‌ها تو درباره روایت «شرق‌شناسی جدید» حرف

می‌زنی. به عنوان نمونه‌هایی از این نوع روایتها اشاره می‌کنی به کتابهای بسیار شناخته‌ای که جرالدين بروکز، آذر نفیسی، خالد حسینی و آخن سیپرستاد نوشته‌اند. ممکن است توضیح بدهی که منظورت از این اصطلاح چیست و چگونه این نوشته‌ها نمونه‌هایی از این روایت تازه هستند؟

– برای کسانی که به جزئیات این نگرش علاقه‌مندند من مقاله‌ای دارم در شماره ژوئیه ۲۰۰۷ نشریه کرونیکل آموزش عالی تحت عنوان «نفی بلدکردن ارواح ایران». به‌طور خلاصه، ادوارد سعید که یکی از متفکران برجسته قرن بیستم بود، مفهوم شرق‌شناسی را پیش کشید که بر آن اساس، فرهنگ اروپایی، نماد جریان موجه و معمول است و هرچه با آن متفاوت باشد، گمراهی است. اساسی‌ترین مبلغان این نگرش هم زبان‌شناسان قرن هجدهم و نوزدهم بودند که گذشته شرق را بسیار قابل توجه می‌دانستند، ولی به گمان آنها شرقی‌ها در دوران معاصر فاقد خودشناسی و تفکر انتقادی هستند. عجولانه و غیرمنصفانه خواهد بود اگر بگویم همه شرق‌شناسان در پی منافع امپراتوریهای اروپایی بودند. ولی تردیدی نیست این باور که شرقی‌های استثمار شده لیاقت بیش از این ندارند، به امپراتوریها بسیار کمک کرد. البته می‌توان ادعا کرد که دیدگاه شرق شناسانه هیچ‌گاه به‌طور کامل درباره مسلمانان خاورمیانه دنبال نشد. ولی از ۱۹۷۸ به این سو، وقتی سعید نقد برجسته خویش از شرق‌شناسی را منتشر

کرد، توجه زیادی به سرشت به کجراه رفته نگرش شرق‌شناسانه، مخصوصاً به شیوه‌ای که صدهای بومی‌ها را نادیده می‌گیرد جلب شد. انتقاد سعید باعث پیدایش تفکر تازه‌ای در عرصه‌های مختلف شد.

در سالهای پس از جنگ سرد و به ویژه اکنون پس از ۱۱ سپتامبر و در پاسخ به نیاز دوباره‌سازی «دشمن» غرب، یک نوع نگرش عامیانه شرق‌شناسانه به خاورمیانه مسلمان دارد ظهور می‌کند. این نوع تازه عمدتاً به شکل خاطره‌نویسی، روایت سفر و حتی گزارشهای روزنامه‌نگارانه از سوی محلی‌ها و نیمه‌محلی‌ها درآمده است. در کتاب یاسمن و ستاره‌ها من این نوع بررسیها را در یک دسته قراردادده و آنها را روایت «شرق‌شناسانه جدید» خوانده‌ام. این روایت، خاورمیانه مسلمان کنونی را به یک دنیای دورنگ سیاه و سفید، بدها - «معمولاً مسلمانها» - و قربانیان - «عمدتاً کسانی که با غرب همدردی می‌کنند» - تقسیم می‌کند. شمار قابل توجهی از مردم و حوادث که در هیچ یک از دو دسته نمی‌گنجد، به‌طور کلی کنار گذاشته می‌شوند. کتاب آذر نفیسی، **لولیتاخوانی در تهران** و کتاب **کتابفروش کابل**، نوشته سیرستاد دو نمونه از این روایت‌اند. من به کتاب نفیسی می‌پردازم و تصویرپردازی تحریف شده‌اش از وضع کنونی ایران را با تصویری مقایسه می‌کنم که به جای دو چشم، تنها دو حفره در صورت دارد.

● **پی‌آمدهای اساسی‌تر این کتابها چیست؟ حمید دبّاشی، استاد دانشگاه کلمبیا نفیسی را یکی از «روشنفکران کمپرادور» نامیده است که «در خدمت امپراتوری» هستند. نظر شما در این باره چیست؟**

- اجازه دهید نکته‌ای را در حاشیه بگویم. حالا که «جنگ با ترور» خونین‌تر می‌شود، ما آکادمیسین‌ها این امتیاز را داریم که سرکلاسه‌های امن خودمان بمانیم و از مباحث بحث‌انگیز اجتناب کنیم. در یک جامعه دموکراتیک، مثل آمریکا، جایی که افکار عمومی بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد، اطلاع‌رسانی به عموم، مسبب همه تغییرات خواهد بود. به این دلیل من نوشته‌های پروفیسور دبّاشی را با علاقه می‌خوانم و سهم او را در مباحثی که در حول و حوش کارهای شرق‌شناسی جدید می‌شود قدر می‌شناسم. دیگر اینکه تردید نیست که سازندگان امپراتوری اروپایی از نوشته‌های شرق‌شناسان اولیه بهره‌های زیادی بردند و سرمایه‌داری نئولیبرالی که اکنون بسیار خصمانه می‌کوشد شکل دنیا را دگرگون کند نیز از نوشته‌های شرق‌شناسان جدید استفاده می‌کند. بلافاصله اضافه کنم که من به نویسندگان شرق‌شناس جدید از این دیدگاه انتقاد ندارم که فکر می‌کنند در همه حوزه‌ها صاحب نظر هستند. حوزه کار من علوم اجتماعی نیست، بلکه کار عمده من درک و تفسیر متون است. واقعیت دارد که متون در چارچوبهای اجتماعی و فرهنگی تولید و خوانده می‌شوند. ولی من می‌توانم از روشنفکران در نقش‌شان به عنوان نویسنده حرف بزنم. بر همین اساس، من درباره انگیزه این روشنفکران نظر می‌دهم، ولی می‌توانم به صراحت به خوانندگان آثارم بگویم که قدرت تأثیر متون شرق‌شناسانه جدید باید خیلی

جدی گرفته شود چون اغلبشان شرق را به محیطی بسیار تباه و خشونت‌آمیز تقلیل می‌دهند که مستحق مداخله نظامی است. اینکه آیا نویسنده هم دلش می‌خواهد این اتفاق بیفتد یا نه، نکته اساسی نیست. نوشته‌های این نویسندگان، کل کهکشان این فرهنگها را زیادی ساده کرده و به صورت اهدافی در دسترس و «مشروع» در می‌آورد.

● **تو حداقل یک فصل از کتاب یاسمن و ستاره‌ها را به بررسی کتاب آذر نفیسی تخصیص داده‌ای. آذر نفیسی در لولیتاخوانی در تهران چه تصویری از ایران کنونی می‌دهد و انتقاد تو به چیست؟**

- درست می‌گویی. من تقریباً ۴۰ صفحه از کتاب را تحت عنوان «خوبی‌ها، غایبین، و بی‌چهره‌ها: اشکالات لولیتاخوانی در تهران» به بررسی کتاب نفیسی اختصاص داده‌ام. من در این فصل، همه مواردی را که در آن او همه خوبیها را به آمریکا نسبت داده و همه بدیها را ناشی از ایرانیان مسلمان می‌داند نشان داده‌ام. مردم و تصاویر طوری انتخاب شده‌اند که تصویر سیاه و سفید نفیسی خدشه‌دار نشود. برای نمونه، حتی یک مورد وجود ندارد که آمریکا در منطقه خاورمیانه اشتباهی کرده باشد. و همچنین، در این کتاب هیچ نشانه‌ای از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکرانی که در سالهای بعد از ۱۳۵۷ در ایران زندگی کرده و بسیار کوشیده‌اند تا منشاء تغییرات مثبت در کشور باشند، نیست. من این مجموعه را «غایبین» نامیده‌ام. زنان ایرانی نیز در این کتاب به صورت قربانیان صامت و مات در آمده‌اند. هر چند برخی نویسندگان برجسته زن، از جمله منیرو روانی‌پور، شهرنوش پارسی‌پور و سیمین بهبهانی، بعضی از شاهکارهایشان را در همان سالهایی نوشته‌اند که نویسنده لولیتاخوانی در تهران در ایران زندگی می‌کرده است. من به اشکالات دیگر هم اشاره می‌کنم. یک رشته اشتباهات خیلی جدی آفت و بلای این خاطره‌نویسی شده است. از سوی دیگر، معیارهایی دوگانه در برخورد با افراد به کار گرفته می‌شود. یکی برای غربی‌ها یا غرب دوستان خوب و دیگری هم برای محلی‌های سنتی و مذهبی شریرو نابکار. این معیار دوگانه به بهترین صورت به وسیله خود نویسنده به نمایش در می‌آید وقتی به آقای نحوی - یکی از فعالان مسلمان دانشجویی که مبارزان سیاسی رمان مادر گورکی را به تصویر زن در نوشته‌های آستین ترجیح می‌دهد - می‌گوید: «من ترا با الیزابت بنت مقایسه نمی‌کنم. یقیناً تو با او هیچ وجه مشترکی نداری، تفاوت بین شما، مثل تفاوت بین انسان و موش است.» (ص ۲۹۰)

● **نظر تو درباره لولیتاخوانی در تهران به عنوان یک خاطره‌نویسی چیست؟ از یک سو اگر این تجربیات شخصی نفیسی است کسی نمی‌تواند از آنها به عنوان نظری نادرست و یکسویه انتقاد کند. از سوی دیگر، نفیسی کتابش را به عنوان چیزی بیشتر از خاطره‌نویسی مطرح می‌کند و می‌گوید «من مقاله‌ها و نوشته‌های بسیار زیادی نوشته‌ام و آکادمیک‌تر از آن هستم که بخواهم تجربیات و ایده‌های خود را به صورت روایتی فضل‌فروشانه درآورم.»**

- این نکته بسیار مهمی است و سؤالی است که اغلب پرسیده

می‌شود. از تو ممنونم که من فرصت دادی تا در اینجا به آن بپردازم. اولاً، درست است که تجربیات شخصی، واقعیت‌های ذهنی هستند و متعلق به شخص اوست که به هر صورتی که دوست دارد آنها را مجسم و بیان کند. آنها اگرچه واقعی‌اند ولی واقعیت‌هایی قابل انعطاف‌اند. برای نمونه، شما می‌توانید بگویید: «من نمی‌فهمم چرا به شهر پاریس می‌گویند شهر عشق. من از پاریس متنفرم. شهری است بزرگ، شلوغ و وحشی». در اینجا شما تصمیم گرفته‌اید که زیبایی‌های پاریس را نبینید. این تجربه شما از این شهر است و کسی هم نمی‌تواند شما را به خاطر این روایت سرزنش کند. ولی اگر شما بگویید: «پاریس پایتخت آلمان است» در اینجا شما واقعیت عینی را تحریف کرده‌اید. فرق نمی‌کند که دارید یک روایت تاریخی می‌نویسید یا خاطره می‌گویید. واقعیت‌های عینی به شما تعلق ندارند و نباید آنها را تحریف کنید. آنها اموال عمومی‌اند. شما حق ندارید این واقعیت‌ها را به صورتی غیر از آنچه هست نشان دهید. برای مثال **لولیتاخوانی در تهران** به خواننده می‌گوید در ایران بعد از انقلاب اسلامی خواندن ادبیات غربی ممنوع شده است و مردم نمی‌توانند آثار آستین، جیمز، و فیتزجرالد را به آزادی بخوانند. این چیزهای بغیر از تحریف واقعیت عینی نیست. ترجمه آثار نویسندگان غربی در ایران اتفاقاً خیلی هم در میان مردم محبوب است. در واقع، بیش از ۳۰ درصد آنچه ایرانی‌ها می‌خوانند کتاب‌های ترجمه شده است. در جای دیگری در این کتاب، نفیسی می‌گوید که «برای دختران سابقه نداشت که کسی برای تحصیل به خارج برود» (ص ۲۸۵). این هم واقعیت ندارد. زنان ایرانی برای تحصیل قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به خارج از ایران رفته‌اند. نمونه‌های بسیاری از این گونه تحریف‌ها در کتاب وجود دارد. ویژگی برجسته این «غیر حقیقت‌ها» این است که با کج فهمی رایج غربی‌ها درباره ایران بعد از انقلاب همخوان است. و در نتیجه، بعید است که خواننده غربی درباره‌شان تردید کند. ثانیاً، در یک سطح، کتاب **لولیتاخوانی در تهران** یک خاطره‌گویی است ولی در سطح دیگر، درباره مسائل عمده اجتماعی، فرهنگی و سیاسی اظهار نظرهای خیلی گسترده می‌کند. به سخن دیگر، نویسنده میان آزادی نوشتن خاطراتی شخصی و تدارک گزارش واقعی یک شاهد عینی در نوسان است. و بالاخره، ما همیشه داستان‌های شخصی‌مان را در حاشیه داستان‌های بزرگ عصر و زمانه‌مان بیان می‌کنیم. هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند آن داستان‌های بزرگ را انکار کند. وقتی که **لولیتاخوانی در تهران** نوشته می‌شد، آن داستان بزرگ‌تر ایران و امریکا، داستانی بود درباره خشم، عدم ارتباط، بی‌اعتمادی و در نتیجه ادراکات نادرست. پیش‌بینی‌اش اصلاً دشوار نبود که **لولیتاخوانی در تهران** خوانده شده و حتی در کلاسهای درسی هم آموزش داده شود، آن هم نه به عنوان روایت دلخواه نویسنده، بلکه به عنوان «واقعیت».

● **درباره کارهای خود چطور؟ به چه صورتی در خاطرات خودت با این مسائل مربوط به ذهنیت برخورد کرده و بیان کاملتر و عمیق‌تری از شرایط کنونی ایران به دست می‌دهی؟**

— هیچ نویسنده‌ای از دریافتهای ذهنی‌اش آزاد نیست. از منظر برخی فلسفه‌ها حتی روایت‌های تاریخی نیز جزئی و متأثر از این

ذهنیت‌ها هستند. به عبارت دیگر، آنها تنها بخشی از حقیقت هستند که نویسنده از دیدگاه خودش روایت کرده است. این به آن معناست که اظهار نظرهای فرهنگی و ادبی به واقع کار پرمخاطره‌ای است. نویسنده می‌تواند به راحتی اعضای فرهنگی را که دارد به نمایندگی از آن می‌نویسد از دیده پنهان بدارد و آنها را به صورت ارواحی خاموش درآورد. چالشی که پیش‌رو داریم این است که راهی پیدا کنیم تا امکان بدهد زنده‌دلی و طراوت و چالاکی یک فرهنگ خودش را نشان داده و با دیگران سخن بگوید. راه حل فوری‌ای که به نظر می‌رسد ترجمه است. این البته خدمتی است بسیار بزرگ که خیلی هم مورد نیاز است و باید نسل بعد از نسل ادامه یابد. واقعیت این است که اگر فرهنگی ناشناخته بماند (و حتی بدتر بدهیبت تصویر شود) گنجینه‌های ترجمه‌شده‌اش هم از دسترس دور می‌مانند. به عنوان نمونه، چند تن از استادان ادبیات جهان در دانشگاه‌های امریکا درصد ترجمه **تولد دیگر** (مجموعه شعری از فروغ فرخزاد) هستند تا در میان منابع مطالعه دانشجویان قرار بگیرد؟ افراد اندکی در جهان می‌توانند حتی تصور کنند که ایران معاصر می‌تواند شاعر توانایی چون فرخزاد تحویل دنیا بدهد. در **یاسمن و ستاره‌ها** من با پیوند صداهای این نویسندگان با صدای خودم تلاش کرده‌ام تا این امکان فراهم شود که زیبایی، قدرت و پیچیدگی این آثار خودش را نشان بدهد. در کتابم در واقع ایده‌هایی را به صورت یک ملیله دوزی از صورت‌ها و صداها معرفی می‌کنم. این ملیله دوزی شامل شعر پر قدرت فرخزاد و نثر بعد از انقلاب پارسی‌پور و همین‌طور قصه‌های رنگارنگ **منطق الطیر** عطار نیشابوری است. اینها البته به زمانهای متفاوتی تعلق دارند و با مسائل مختلفی درگیرند. ولی همه اینها یک چیز واحد را نشان می‌دهند. اینکه ایرانی‌ها نیز همانند دیگر نژادهای انسانی هستند. می‌خندند، گریه می‌کنند، خلق می‌کنند، و برای تغییر مبارزه می‌کنند. به علاوه، آنها به سفر خویش برای یافتن دنیای بیرونی و همچنین پیچیدگی‌های درونی‌شان ادامه می‌دهند. انقلاب ۱۳۵۷، ایرانی‌ها را به صورت انسانهای کودن و یا قربانیان بی‌صدا در نیآورده است.

● **تو در صفحه ۱۱۲ کتابت از تصویرپردازی نفیسی درباره «سخن گفتن درباره ناباکوف، بیلو و فیلدینگ» وقتی که می‌گوید: «با هزینه‌های بسیار برای خودم و آنها» یاد کرده‌ای. اگر کسی در ایران بخواهد درباره ناباکوف، بیلو و فیلدینگ بحث کند مجازاتش چیست؟**

— من نشنیده‌ام بحث درباره این نویسندگان در ایران مجازات داشته باشد. برای خواننده متوسط غربی **لولیتاخوانی در تهران** این شاید طبیعی به نظر برسد که فرض کند ایرانیان حق ندارند ادبیات غربی‌ها را بخوانند. ولی واقعیت این گونه نیست. من در سفرهای سالانه‌ام به ایران، مثل وضعیتی که در کالج محل کارم در امریکا شاهد، می‌بینم که ایرانی‌ها به مطالعه ادبیات جهان علاقه دارند. اجازه بدهید برای شما از تجربه شخصی‌ام بگویم. من پارسال درست شب بعد از افتتاح نمایشگاه بین‌المللی کتاب به تهران رسیدم. کتابهایی که دختر عموها و پسر عموهای من و همین‌طور دیگر جوانان فامیل خریده بودند شامل عناوین متعددی بود از نویسندگان ایرانی،

اروپایی و امریکایی. در کتابفروشیهای شیراز و تهران، من خودم کتابهای ترجمه شده زیادی خریدم. از جمله راز داوینچی، و حتی زندگینامه سناتور هیلاری کلینتون که عکس‌اش را هم گذاشته بودند روی جلد آن. مشتاق بودم ببینم آیا مطلبی را حذف کرده‌اند و به همین دلیل به بخشهایی که او درباره حقوق زنان، درباره سقط جنین و یا حق هم‌جنس‌خواهان برای اشتغال در نیروهای نظامی نوشته سر زدم و دیدم همه این مطالب به طور کامل در ترجمه آمده‌اند. غم‌انگیز است که اغلب امریکایی‌ها نمی‌دانند که ایرانی‌ها درباره همه موضوعات با علاقه می‌خوانند. به عوض، آنها خواننده مقاله «در جست و جوی نشانه‌های زندگی ادبی در ایران» (نیویورک تایمز، ۲۷ مه ۲۰۰۷) هستند که ادعا می‌کند در ایران چنین کتابهایی اصلاً وجود ندارد. حتی ادعا شده است که در ایران گروه‌های کتابخوان دیگر وجود ندارد چون کتابهای موجود تنها شامل خرافات و کتابهای کمک به خود هستند. نکته جالب این است که قبل از چاپ چنین مقاله‌ای، در این دوره و زمانه اینترنت و اطلاعات دیجیتال، کسب اطلاع از وضعیت کتابفروشیهای ایران کار دشواری نیست.

● توصیف تو از اعضای فامیلات به خصوص مردان، مثل عمویت که فردی است روشن اندیش و در عین حال اعتقادات مذهبی هم دارد درست نقطه مقابل توصیف مردان لولیتاخوانی در تهران است. تو درباره پدر نسرين حرف می‌زنی که از موقعیتش به عنوان معلم برای اغوای مادر نسرين استفاده کرده است. دیگر مردان لولیتاخوانی در تهران، نه فقط بنیادگرا هستند، بلکه کودک آزارند. آیا حرفت این است که این شخصیت‌های کتاب لولیتاخوانی غیرواقعی‌اند؟ به نظر تو علت این سیاه‌نمایی درباره مردان در لولیتاخوانی در تهران چیست؟

— عمومی من ستاره فوق‌العاده در خسانی است. گه‌گاه زنان و مردانی چون او پیدا می‌شوند. من از نوجوانی درباره او نوشته‌ام. این فرصتی بود برای من تا خوانندگان امریکایی‌ام را با خنده‌ها، انسانیت و هنرهای او سهیم کنم و به همین خاطر آن فصل کتاب را «عموی نقاش من» نامیده‌ام. البته به خواننده‌ام گفته‌ام که همه مردان ایرانی مثل عمومی من نیستند. هیچ جامعه‌ای تنها ستاره ندارد. واقعیت این است که در ایران امروز، مردانی چون او هم وجود دارند. حالا برگردم به سؤال مهمی که پیش کشیده‌ای. آیا مردان وحشت‌انگیزی که در لولیتاخوانی در تهران هستند، غیرواقعی‌اند. نه، واقعاً جامعه‌ای نیست که از این آدم‌ها نداشته باشد. آنچه در لولیتاخوانی در تهران غیرواقعی است این است که این آدم‌های وحشت‌انگیز اکثریت دارند و همه‌شان هم به فرهنگ سنتی اسلامی تعلق دارند. آنچه مهمتر است اینکه بخش غالب این مردان، بی‌چهره‌اند. منظورم این است که درباره‌شان چیزی نمی‌فهمیم مگر اینکه پدر، برادر و یا عموی کسی هستند. ولی توحش‌شان در سرتاسر کتاب حضور دارد و این را هم «می‌فهمیم» که این رفتارشان به سنت مذهبی‌شان مربوط می‌شود. وقتی خواندن کتاب را تمام می‌کنید، برای شما دشوار است تصور کنید که فرهنگ سنتی ایران می‌تواند مردان خوب و انسان هم تولید کند.

مردانی که من در یاسمن و ستاره‌ها تصویر می‌کنم همان‌گونه که در مقدمه توضیح داده‌ام، شخصیت‌های اصلاح شده‌اند. یعنی آنها دارای صفات انسانی‌ای هستند که تصویر اغلب مردان مسلمان در روایت‌های شرق شناسانه جدید فاقد آن است. من آدم‌های بد تازه‌ای اضافه نمی‌کنم چون در روایتی که داریم از این شخصیت‌ها فراوان‌اند. در عین حال، من از مردانی حرف می‌زنم که واقعی‌اند اگرچه همیشه مانند عمومی من بی‌عیب و نقص نیستند. برای نمونه، پدر خود من خیلی احساساتی و رفتارش غیرقابل پیش‌بینی است ولی در ضمن، بسیار مهربان و بخشنده است و به زنان مقتدر احترام می‌گذارد. من درباره ازدواج از قبل ترتیب داده شده خودم و طلاق پردردسر و دردناکم هم حرف می‌زنم و حرف‌های انتقادی فرخزاد و پارس‌پور را درباره این مسائل برجسته می‌کنم تا گفته باشم که در ایران، مثل بسیاری از فرهنگ‌های دیگر، درگیریهایی مربوط به جنسیت باید مورد توجه عاجل و جدی ما قرار بگیرد.

● تو دیدارت با یکی از طرفداران کهنسال شاعره ایرانی پروین اعتصامی (یاسمن و ستاره‌ها، ص ۴۴) را توصیف می‌کنی. این مرا به یاد تعجب تکاپل در سفرش در سال ۲۰۰۶ به ایران انداخت که در روستایی در اصفهان، کشاورزی با او درباره معاهده عدم گسترش سلاح اتمی سخن گفته بود. چه چیزی درباره این پیرمرد جالب بود؟

— این پیرمرد داوطلب شد تا در برنامه زنده رادیویی من شرکت کند، چون مدعی شده بود که تمام دیوان پروین اعتصامی را حفظ است. در طول برنامه او درباره شعر پروین بسیار روشن و واضح سخن گفته و حتی به پرسش‌های شنوندگان نیز پاسخ‌های بسیار سنجیده‌ای داد. در جریان کار، وقتی فهمیدم او کاملاً بی‌سواد است، زبانم بند آمده بود. تصور نمی‌کردم کسی که هیچ‌گاه به مدرسه نرفته است چنین علایق و تسلطی بر ادبیات داشته باشد. البته من این قضیه را برای باشکوه جلوه‌دادن بی‌سوادی بیان نکرده‌ام. ولی نکته این است که اگر او به مدرسه می‌رفت، چه‌ها که نمی‌شد؟ او آن قدر عاشق این شعرها بود که برای دسترسی به دیوان پروین اعتصامی تمامش را از حفظ کرده بود - اگرچه خودش قادر به خواندن متن نبود. یکی از دلایل اصلی من برای بیان این موضوع در کتاب یاسمن و ستاره‌ها این بود که توجه خواننده را به نحوه برخورد ما در غرب با بقیه دنیا جلب بکنم. حالا می‌خواهد تک‌کوپل باشد یا خود من، و با حتی دیگرانی که اتفاقاً خیال بد هم ندارند. ما تصور می‌کنیم آموختن و فهمیدن فقط به شیوه‌ای که مادر غرب انجام می‌دهیم امکان‌پذیر است و جوامع سنتی چیزی برای عرضه ندارند و به علاوه، ما یک حق بی‌چون و چرا هم داریم که آنها را تغییر داده و به صورت کپی‌های کم‌رنگی از خودمان در بیاوریم.

منظورم را غلط متوجه نشوید. حرفم این نیست که ما باید از آنچه که در عرصه‌های آموزشی و علمی برای مدرن کردن و پیشرفت جهان انجام می‌دهیم دست بکشیم. بلکه می‌گویم اگرما آثارمان را بدون نشانه برتری و تهدید نظامی که اغلب این نوع آثار را همراهی می‌کنند ارائه دهیم، بخش عمده‌ای از جهان با آغوش باز پذیرای آنها

خواهند بود. به یک معنا، اگر ما درک کنیم که انحصار کنجکاوای درگیر شدن با مسائل و آموزش را نداریم، ما جهان را باز خواهیم شناخت. یعنی ما یاد گرفته‌ایم تا «جهانی» فکر کنیم، آن هم نه این معنای کنونی‌اش، یعنی این مبارزه کسل‌کننده با بخش اعظم جهان برای اینکه مثل ما بشوند، بلکه جهانی که به واقع مخزن تنوع و چندگانگی است.

● **آدم وقتی لولیتاخوانی در تهران را می‌خواند، احساس می‌کند اعتقاد به اسلام به طرز تنگاتنگی به موقعیت طبقاتی در ایران مربوط است. این سخن به این معناست که ایرانی‌های فهمیده، آزادشده و دنیوی اعتقادی به اسلام ندارند و طبقات پایین همچنان از این باور عذاب می‌کشند. برای نمونه نفیسی می‌نویسد: «آدم‌های مثل من از ستم‌کشی متنفرند. ولی دیگران باید با خیانت سر می‌کردند». من در کتاب یاسمن و ستاره‌ها درباره‌ی طبقه مطلب دندان‌گیری ندیدم. آیا این حرف درست است؟**

– اینکه چگونگی دیدن جهان توسط اشخاص به موقعیت طبقاتی‌شان مربوط می‌شود بدون تردید درست است. کسی که به طبقات بالا تعلق دارد معمولاً ثروت بیشتری دارد و می‌تواند تحصیلات بهتری داشته باشد، زندگی‌اش هم راحت‌تر است، می‌تواند سفر برود و تفریح کند. ولی من مطمئن نیستم این امتیازها ضرورتاً باعث می‌شود که فرد از اعتقادات و مناسک مذهبی‌اش دور شود. بدون تردید نگرش اروپا محور که مدعی است جوامع همراه با مدرن شدن، سکولار نیز می‌شوند نشان داده است که درباره‌ی مناطق زیادی از جهان مصداق ندارد. انقلاب ۱۳۵۷ ایران و احیای مذهب در بسیاری از نقاط جهان نشان داد جوامع زیادی هستند که مدرن شده و از نظر فن‌آوری پیشرفت کرده‌اند ولی همچنان باورهای شدیداً مذهبی خود را حفظ می‌کنند. به سخن دیگر، منطقی است مسائلی چون طبقه، ثروت و پیشرفت تکنولوژیک را به عنوان عوامل مهم در نظر گرفت ولی نه به عنوان تنها عوامل شرایط بسیار پیچیده اجتماعی که به احیا یا سقوط باورهای مذهبی منجر می‌شود. در یاسمن و ستاره‌ها من از این عوامل بررسی و تجزیه و تحلیلی به دست نمی‌دهم ولی تصویری که من از تجربیات خودم با هموطنان ایرانی‌ام به دست می‌دهم نشان می‌دهد که مذهب در زندگی گروه‌های گوناگون طبقات مختلف با زمینه‌های متفاوت نقش دارد. من همچنین به این نکته اشاره دارم که کسانی که در ایران قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ علیه عوامل سرکوبگر سیاسی نوشته و کار کرده‌اند از زمینه‌های مختلف اجتماعی آمده بودند. آنها منحصر به طبقات بالا و یا از گروه‌های سکولار نبودند.

● **ممکن است درباره‌ی عباراتی چون «اسلامی کردن بدی» و «غربی کردن خوبی» که در کتاب یاسمن و ستاره‌ها از آنها سخن می‌گوییم بیشتر توضیح بدهی.**

– برای من اینها دوروی یک سکه‌اند. به طور کلی، این دو مفهوم نشان دهنده‌ی همان سیاه و سفید دیدنی است که مردم ایران را به مذهبی (در نتیجه بد) و علاقه‌مند به غرب (در نتیجه خوب) تقسیم

می‌کند. از منظری فلسفی، این مفاهیم نمایانگر نگرشی به جهان‌اند که معتقد به وجود رابطه‌ای بین این دو است. این رابطه حتی وقتی که واقعیتهای بیرونی تغییر هم می‌کنند همچنان برقرار می‌مانند. برای نمونه وقتی در سالهای ۱۹۸۰ جمهوری اسلامی فیلمها را شدیداً سانسور می‌کرد، لولیتاخوانی در تهران از آن به عنوان یک تمایل اسلامی سخن می‌گوید. وقتی هم در سالهای ۱۹۹۰، دولت کمی از سانسور می‌کاهد و سینما را تشویق می‌کند، نویسنده آن را نشانه‌ی پیروی از ذهنیت غربی می‌خواند. به سخن دیگر، یک تمایل ذاتی به «غربی بودن» درباره‌ی علاقه به ساختن فیلمهای خوب و یا بهبود سینمای ایران فرض می‌شود. این چیزی است که من آن را «غربی دیدن» خوبی، انسانی، و پیشرفت و «اسلامی دیدن» بدی، عقب‌ماندگی و باورها و کارهای نامطلوب می‌خوانم.

● **آیا نمی‌شود تصویرپردازی منفی نفیسی نه درباره‌ی ایران و ایرانی‌ها بلکه درباره‌ی حکومت کشورشان باشد؟ تو چگونه آن را به کل ایران ارتباط می‌دهی؟**

– این یک سؤال مهم دیگر درباره‌ی کتاب لولیتاخوانی در تهران است. در واقع وقتی این کتاب منتشر شد و حتی تا امروز، بعضی از لیبرالهای روشن‌اندیش هم درباره‌ی نقد آن خیلی محتاط بودند چون واهمه داشتند که مبادا انتقادات نویسنده از حکومت بعد از ۱۳۵۷ ایران را دست کم گرفته باشند. مشکل این نگرش این است که کار خودکامانه لولیتاخوانی در تهران را در کنار گذاشتن بخش عظیمی از جامعه ایران که ضرورتاً به ارزشهای سکولار غربی باور ندارند ولی در عین حال، با کارهای نادرست و غیردموکراتیک هم موافق نیستند، تأیید می‌کند. اینها گروه‌هایی از مردم ایران‌اند که در شرایط بسیار دشوار برای اصلاحات و تغییر از درون کوشیده‌اند، به زندان رفته‌اند، دفاتر نشر و دیگر فعالیتهای تجارتي برخی از آنها بسته و تعطیل شده و اعضایشان اگرچه هنوز رابطه‌های زیادی با فرهنگ سنتی دارند ولی علاقه‌مندند که رفتار اجتماعی و سیاسی‌شان را به همان صورتی که هست حفظ کنند. آنها بدون تردید به «آزادکنندگان» خارجی خوشامد نخواهند گفت. وجود و تنوع حیرت‌آور این گروه‌ها در میان ایرانیان کنونی، معمولاً در پوشش افشگری رژیم نادیده گرفته می‌شود. در واقع یک فضای کاملاً منجمد و سرد از سکوت درباره‌ی‌شان در امریکا همه‌جا گیر شده است که در واقع نمی‌گذارد کسی درباره‌ی شراکت زنده و پرتحرک آنها در زندگی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران سخن بگوید. ما طوری رفتار می‌کنیم که انگار این کسانی که بخش عمده‌ای از آثار عظیم هنری، روشنفکری و فرهنگی را در ادبیات، نقاشی، موسیقی و خطاطی ایرانی تولید می‌کنند اصلاً وجود ندارند. البته این بسیار راحت‌تر است که اصلاً درباره‌ی‌شان حرف نزنیم. وقتی هم درباره‌ی‌شان چیزی می‌گوییم، بسیار کُلی و گنگ حرف می‌زنیم و آنها را یا به قربانیان تقلیل می‌دهیم یا به صورت بنیادگرا در می‌آوریم چون آنها ضرورتاً با سنت سکولار غربی که از دید ما تنها معیار ترقی است همراه نیستند. این نگرش کنارگذاری در برخورد به ایران و ایرانی‌ها باید تغییر کند. لولیتاخوانی در تهران، ایرانی‌ها – به استثنای ایرانی‌های سکولار و معتقد به ارزشهای غربی – را

کسانی می‌داند که از حقوق خود آگاه نیستند و به آزادی و کار خود را کردن هم علاقه‌ای ندارند. در کتاب، این شکل از توده مردم معمولاً «آنها» و یا «برای آنها» نام می‌گیرند. تو گویی به خاطر ذهنیتی که دارند به تنوع و اصلاح هم تمایلی ندارند. در واقع، به نظر می‌رسد که «آنها» فقط باید نابود شوند. شما این نگرش را در *لولیتاخوانی در تهران* در نگاه نویسنده به گردهمایی‌های عمومی می‌بینید. این گردهمایی‌ها که در زمینه‌های گوناگون‌اند مورد تمسخر قرار گرفته و تحقیر می‌شوند. شرکت گروهی در مراسم خاکسپاری یک روحانی، از سوی نویسنده به صورت شراکت در «لذت ناامیدانه از خماری» (ص ۹۰) تعبیر می‌شود. کنسرتها و کارهای فرهنگی دیگر در ایران را به صورت «تقلید مسخره از فعالیت واقعی» تصویر کرده و به تماشاچیان هم می‌گوید «عوام». به همین نحو، جمعیتی از بینندگان را به خاطر علاقه‌شان به فیلم‌های تارکوفسکی به این صورت تحقیر می‌کند که «بیشترشان حتی نمی‌توانند دیکته اسم تارکوفسکی را درست بنویسند». آدم‌های پست و نالایق هم در نگرش نفیسی محدود نیستند، بلکه شامل دانشجویان مسلمان، پدران سنتی، و حتی پسر جوانی که نامزدی را با زنی به هم می‌زند نیز می‌شود. این پسر جوان که هرگز دیداری هم با او نداشته است، «آدم بزدل کثیف» نامیده می‌شود.

● آیا در ایران بعد از انقلاب زنان توانسته‌اند «اسلام» را با «فمینیسم» آشتی بدهند؟ آیا این دودستگی وجود دارد؟

— من فکر نمی‌کنم این دودستگی موضوعیت داشته باشد، چون بر این فرض استوار است که مسلمان بودن می‌تواند به مفهومی تقلیل یابد که یا با مفهوم فمینیست بودن در تناقض باشد و یا در صلح. به علاوه، این نگرش همچنین فرض می‌کند که هویت یک شخص از بخش‌های مجزا و با هم جمع نشدنی ساخته می‌شود؛ یعنی بخش اسلامی و بخش فمینیستی. در واقعیت امر هر کدام از ما در شرایط گوناگون و در برابر افراد مختلف، از چیزهای متفاوتی ساخته شده‌ایم. این نقش‌های تغییر یابنده و پیچیده با توجه به تغییر در محیطی که در آن هستیم تعریف و بازتعریف می‌شوند. در نتیجه، مسلمان بودن می‌تواند برای ده زن متفاوت ایرانی، با سطح آموزش مختلف، و زمینه‌های اقتصادی و سیاسی متفاوت، ده چیز متفاوت باشد که با سن‌شان هم تغییر می‌کند. حتی در طول یک سال نیز در زندگی یک فرد، پوشیدن حجاب می‌تواند به طور جدی تغییر کند، یعنی از صورت یک عمل داوطلبانه به صورت یک قانون در بیاید که باید حتماً انجام شود. و همین سیال بودن درباره مفهوم فمینیسم هم صادق است. هر زن مسلمانی که معتقد به عدالت برای زنان باشد و برای ایجاد فرصتهای برابر با مردان برای خویش و دیگران فعالیت کند هم یک مسلمان است و هم یک فمینیست. من با قاطعیت می‌توانم بگویم که در حال حاضر، زنان زیادی در ایران هستند که واجد این خصایل‌اند. با وجود این تردیدی نیست که این زنان ادراکات متفاوتی از مسلمان بودن و فمینیسم دارند. آخرین و نه کم اهمیت‌ترین موضوع اینکه در ایران بعد از انقلاب، مسائل حقوقی اسلامی (بخصوص شیعه) به خصوص آنچه در رابطه با مسائل مربوط به جنسیت قرار می‌گیرد، به

صورت مسائل اساسی مورد توجه عمومی درآمده است. برای مثال تفسیر آیه‌هایی از قرآن که می‌تواند به نفع یا بر ضد خودمختاری و حقوق برابر زنان تعبیر شود و در گذشته در انحصار حقوقدانان مرد بود، اکنون به صورت مسائل مباحث عمومی درآمده است. وقتی مسائلی موضوع بحث و جدل عمومی می‌شوند، تردیدی نیست که مورد ارزیابی قرار گرفته و برای اصلاح مورد توجه قرار می‌گیرند.

● لطفاً درباره معرفی آذر نفیسی در جریان یک سخنرانی در سال ۲۰۰۴ برای ما بگو. آیا تو گرفتار تناقض شده بودی؟ آیا چیزی هست که فکر کنی دلت می‌خواست در معرفی او گفته بودی؟

— وظیفه من معرفی آذر نفیسی بود که برای یک سخنرانی در دانشگاه خودم، دانشگاه واشنگتن به سنت لوئی آمده بود. من پنج دقیقه فرصت داشتم که سخنران را معرفی کرده و درباره لولیتاخوانی در تهران هم که همان موقع خوانده بودم، چیزی بگویم. من می‌بایست از چند احساس نامتجانس خودم حرف می‌زدم. من احساس غرور می‌کردم که یک زن نویسنده ایرانی را معرفی می‌کردم. در عین حال، از شیوه‌ای که ایرانی‌ها در کتابش تصویر شده بودند احساس بدی داشتم. در عین حال، من میزبان او بودم. البته می‌توانستم عذر و بهانه بیاورم و از همکار دیگری بخواهم که او را معرفی کند. ولی این کار این فرصت پنج دقیقه‌ای را از من می‌گرفت که بتوانم چیزی شبیه یک چارچوب به دست بدهم برای حضارانی که به احتمال زیاد چیزی بغیر از لولیتاخوانی در تهران درباره ایران نخوانده بودند.

من از وقتی استفاده کرده و گفتم که انقلاب ایران به خاطر نفرت ایرانی‌ها از پیشرفت و علاقه‌شان به بنیادگرایی اتفاق نیفتاد، بلکه علت اصلی‌اش دیکتاتوری قبل از انقلاب در ایران بود. همچنین به این نکته هم اشاره کردم که به عنوان یک کتاب خاطرات، کتاب فضای کافی در اختیار نداشت تا زمینه‌ای تاریخی به دست بدهد که همین باعث می‌شود در برخورد به پیچیدگی‌های حوادث اجتماعی در ایران گرفتار ساده‌اندیشی بشویم. من از بخش عمده وقتم این گونه استفاده کردم تا نام نویسندگان و روشنفکران زن ایرانی را که اصلاً در کتاب حضور ندارند، مثل فرخزاد، پاریسی‌پور، بهبهانی، روانی‌پور و دانشور، فهرست‌وار بیان کنم. من از کتاب لولیتاخوانی در تهران به خاطر توجهی که به قدرت ادبیات کرده و به خاطر پژوهش خوبی که از برخی آثار ادبیات غرب دارد، تعریف کردم. بخصوص، شماری از نقل قول‌های کتاب از کتاب دعوت به سرزدن ناباکوف را که اتفاقاً یکی از کتاب‌های مورد علاقه من است، بازخوانی کردم.

● «زیانی» که روایت شرق شناسانه می‌تواند بزند، در نهایت کدام است؟

— جالب توجه اینکه بزرگترین زیان کتاب‌هایی چون لولیتاخوانی در تهران برای خوانندگان آنهاست، نه فقط به دلیل معرفی نادرست ایرانی‌ها و یا خاورمیانه‌ای‌ها. این سناریوی «آدم شیر» در مقابل — قربانی» تمایل به تصویرپردازی ساده اندیشانه و یافتن راه حل‌های سهل و آسان را دائمی می‌کند. این نگرش مدعی است که «ما» پیچیده‌ایم و خواهان ترقی و «آنها» خشن‌اند و بنیادگرا. با چنین

دیدگاهی هرگونه احساس کنجکاوی و تمایل برای شناخت پیچیدگیهای فرهنگهای زنده و پرتراوت و چالاک در دیگر نقاط جهان به نظر بیهوده خواهد آمد. یک نتیجه این نگرش این است که توانایی محدود فعلی ما در فکرکردن و سخن گفتن درباره این فرهنگها بیشتر ناتوان می‌شود. حتی تصویرهای ما به شدت محدود شده است. اگرچه ایران این روزها یک موضوع داغ است، ولی آیا یک برنامه تلویزیونی حتی یک برنامه مثبت درباره ایران به یادتان می‌آید که با تصویر گروگانهای چشم بسته و یا انقلابیون خشمگین آغاز نشده باشد؟ بیش از هر چیز، به گمان من، این شیوه اهانت به بینندگان است. فرض تهیه‌کنندگان فیلمها و برنامه‌ها بر این است که دیگر جنبه‌های زندگی و فرهنگ ایران برای تماشاگران غربی جذابیتی ندارد. و تازه، چرا باید داشته باشد؟ زبانی که می‌شنوند توانایی‌اش را در سخن گفتن به شیوه‌ای مفهوم و تازه که به کنجکاوی سالم درباره یک موضوع منجر می‌شود، از دست داده است.

جورج اُروِل مقاله بسیار جالبی دارد تحت عنوان، «سیاست و زبان انگلیسی» که در آن به این نکته اشاره می‌کند که چگونه سیاست در زمان او بر زبان تأثیر گذاشته و از بسیاری از مفاهیم اساسی، مثل «دموکراسی و آزادی» معنزدایی کرده و آنها را به صورت «مرغ‌دانی‌های پیش ساخته» درآورده که دیگر باری ندارند. همین نکته امروز درباره «جنگ با ترور» و «بنیادگرایی» و موارد مشابه صادق است. این واژگان امروزه چیزی که چیزی باشد نمی‌گویند. با این همه امروزه غیرممکن است درباره ایرانی‌ها و یا مسلمانان بتوان بدون استفاده از عبارات ساده و پیش‌ساخته که به واقع جریان اندیشه و سخنوری را سد می‌کنند حرف زد. شاید شرق‌شناسی جدید مسئول ایجاد این «مرغ‌دانی‌های پیش ساخته» نباشد، ولی در تزریق این مرغ‌دانی‌ها به گفت‌وگو عمومی نقش قابل توجهی داشته است.

خوانندگان جوان یاسمن و ستاره‌ها، به خصوص ایرانی‌های امریکایی، به طور ذاتی این احساس را دارند. آنها به من نامه می‌نویسند و خیلی هم احساساتی و خوشحال‌اند که فرهنگ موروثی‌شان تولیداتی بغیر از خرافات مذهبی هم دارد که می‌توانند به دنیا ارائه کنند. نه فقط به نویسندگان مدرن مثل فرخزاد و پارسا پور علاقه‌مند می‌شوند بلکه به مطالعه آثار کلاسیک، مانند *منطق الطیر* عطار نیشابوری نیز می‌پردازند و آنها را با زندگی مدرن خویش مربوط می‌بینند. بدون استثنا همه‌شان می‌خواهند درباره ادبیات فارسی بیشتر بخوانند، چون به آنها واژگان تازه‌ای خواهد داد تا درباره ایران به شیوه‌ای تازه اندیشه کنند.

سرانجام برسم به زیان خیلی واقعی که ممکن است از نوشته‌های شرق‌شناسان جدید از جمله *لولیتاخوانی در تهران*، این بار نه برای خوانندگان بلکه برای فرهنگهایی که این نوشته از آنها سخن می‌گویند، پیش بیاید. از طریق عدسی‌های سیاه و سفید بین، یا خیر در برابر شرف، این نوشته‌ها کل کشورها و فرهنگها و جوامع مذهبی را به صورت اهداف نظامی سهل و ممتنع در می‌آورند. مثلاً به مسائل اتمی ایران توجه کنید. در حال حاضر بحرانی ساخته شده است درباره «عدم هماهنگی» برنامه اتمی ایران با جهان که به

صورت تهدیدی برای دنیا تصویر می‌شود. اگر گوناگونی و انسانیت مردمانش هم از دیده مخفی بماند، ایران ممکن است آن قدر ترسناک به نظر بیاید که حمله نظامی برای اکثر غربیان توجیه‌پذیر بشود.

● این شخصیت‌های ادبی که در لولیتاخوانی در تهران به آنها اشاره‌ای هم نشده است و ظاهراً تو به آنها پرداخته‌ای کیان‌اند؟

– همان گونه که بیشتر گفتم، یک فصل از کتاب را به فروغ فرخزاد، یکی از بزرگترین شاعران ایرانی اختصاص داده‌ام که قبل از انقلاب ۱۳۵۷ درگذشت، ولی هنوز کتابهایش پرفروش است. فرخزاد یکی از صداهای بسیار برجسته و بی‌ریای ایران مدرن است. همچنین فصلی را به بررسی کار شهرنوش پارسا پور اختصاص داده‌ام که در *رمان زنان بدون مردان* قهرمان اصلی‌اش زن فاحشه‌ای به نام زرین کلاه است. من بیشتر نمی‌گویم و خودت باید نوشته‌هایش را بخوانی.

حقیقت این است که همه نویسندگان و شعرای برجسته ایران مدرن تقریباً به طور کامل در امریکا ناشناخته‌اند و هیچ کدامشان نیز در *لولیتاخوانی در تهران* حضور ندارند. یک نمونه دیگر هم شاعری است که من در *یاسمن و ستاره‌ها* او را به عنوان «بانوی غزل سرایی معاصر ایران» تصویر می‌کنم که به واقع یکی از بهترین شاعران معاصر ایران است، یعنی سیمین بهبهانی که ایرانی‌ها با علاقه او را سیمین صدا می‌کنند و همچنین به عنوان «شیرزن ایرانی» هم شناخته شده است. از او مجموعه شعرهای متعددی منتشر شده است، از جمله *خطی ز سرعت و از آتش*، یک *دریچه آزادی و کاغذین جامه*. سیمین روشنفکری سکولار است ولی آثارش در تقابل با مذهب نیست. او یک منتقد فعال جنگ، خشونت، نابرابری جنسی و هرگونه ستم‌کشی است. من همچنین از نویسندگان و شاعران دیگری در کتابم نام برده‌ام که هیچ کدام در *لولیتاخوانی در تهران* حضور ندارند و من به اختصار درباره‌شان نوشته‌ام. از همه مهم‌تر در *یاسمن و ستاره‌ها* کوشیده‌ام صدایی غیر از صدای خودم را مطرح کنم، حالا یا از ایران مدرن و یا حتی از ایران قرون وسطی. وقتی درباره اسلام و عقلانیت حرف می‌زنم، برای نمونه وارد *المنتقد من الضلال* متأله قرون وسطی، غزالی می‌شوم و وقتی که درباره عموی نقاشم سخن می‌گویم، این بخش شامل لطیفه‌ها، و بازیهای با رنگ، و بازگویی‌اش از بعضی از افسانه‌های صوفیانه هم هست. هدف این است که این پرده پرتقش با رنگهای محلی زنده شود. این صداها، خودشان از خودشان سخن خواهند گفت.

* فاطمه کشاورز، استاد ادبیات فارسی و استاد ادبیات تطبیقی در دانشکده مطالعات زبانهای آسیایی و خاورمیانه در دانشگاه واشنگتن در سنت لویی است. آخرین کتابش، *یاسمن و ستاره‌ها: چیزی بیشتر از لولیتاخوانی در تهران* است.

برگرفته از: <http://www.zmag.org/znet/viewArticle/14811>